

بَلْبَل و گاو



بَلْبَل روی درخت بود. گاو، زیر درخت بود و گریه می کرد.



بَلْبَل گفت: «آقای گاو، شما گرسنه اید؟»

او یک برگ از درخت کند و به گاو داد.

گاو برگ را نگرفت و گریه کرد.

بَلْبَل گفت: «آقای گاو، شما تشنه اید؟»



او با برگ از رودخانه، آب آورد و به گاو داد.

گاو، آب را نگرفت و گریه کرد.

بَلْبَل پرسید: «شما مشکلی دارید، آقای گاو؟»

گاو گفت: «نه، مشکل ندارم، گوساله دارم!» و گوساله اش را به دنیا آورد.

بَلْبَل خندید و گفت: «پس شما خانم گاوید!» و برای گوساله لالالا گفت.



گوساله، شیر مامانش را خورد و خوابید.